سبک همدلی

تا وقتی توقع هست، خودمان را بیشتر می‌بینیم و همین‌طور خواسته‌هایمان را در هر رابطه هر کس سهم خودش را دارد و ممکن است با وجودی که یکی از ما توقعات خود را کنترل کرده‌ایم، طرف دیگر رابطه توقعات نابجایی داشته باشد، که مشکل بیافرینند. اما در حالت کلی این خواسته‌های ما آدم‌ها، و در نظر گرفتن صرف خودمان، و درنظر نگرفتن خواسته‌های دیگری است که رابطه‌های ما را به هم می‌زند و باعث می‌شود که در یک کلام بگوییم: «چرا نمی‌شود با فلانی همراه بود؟»

لبخند و گذشت، راز همراهی با دیگران

اگر همراه نداریم یک جای کارمان ایراد دارد

■ لیلا جعفری

چرا همراه خوبی نیستم؟ چرا نمی‌توانم برای دیگران همراه خوبی باشم؟ چرا نمی‌توانم همسر خوبی باشم؟ من همکار خوبی برای بقیه کارمندان شرکتمان نیستم، اما نمی‌دانم چرا؟ نمی‌توانم در عالم همسایگی برای اهالی محل، همسایه خوبی باشم، اما نمی‌دانم چرا؟ نمی‌توانم برای فرزندانم مادر یا پدر خوبی باشم و چرایش را هم نمی‌دانم.

تا به حال فکر می‌کردم تمام اینها به خاطر خود آنهاست که من را نمی‌فهمیدند و درکم نمی‌کردند، اما الان فهمیده‌ام که یک جای دیگر کار هم اشکال دارد. اما نمی‌دانم که آن اشکال چیست و کجاست؟

اگر حالا که این مطلب را می‌خوانید می‌توانید خودتان را در جایگاه کسی ببینید که این پرسش‌ها را می‌پرسد، حتی اگر به پرسش‌های آخر این مقدمه هم نرسیده باشید، باز هم باید به شما تبریک گفت. من اگر جایِ اطرافیانی از شما بودم که این پرسش را با آنها درمیان می‌گذاشتید، قطعاً به شما آفرین می‌گفتم و مژدگانی می‌دادم... چون شما برای بزرگ شدن گام بلندی برداشته‌اید.

خودشما چند نفر را می‌شناسید که شهامت پرسیدن این سؤال‌ها را درباره خودشان از دیگران داشته باشند؟ از دیگران که هیچ چند نفر شهامت پرسیدنِ این سؤال‌ها را از خود خودشان دارند؟

احتمالاً پاسخ شما یا منفی است یا به تعداد معدودی اشاره می‌کنید. این عادت بیشتر ما آدم‌هاست که نخواهیم اشکال کار خودمان را ببینیم و به جای پیدا کردن و پذیرفتن آن، دنبال اشکال در دیگری باشیم. جالب اینجاست که وقتی با اشکال واقعی و حقیقی روبه‌رو می‌شویم، ترس برمان می‌دارد. در دل به یاد اشتباهات طرف مقابل که همراه ما در آن واقعیت است، مثل همکار، همسر و... می‌افتیم و آنها را عامل اصلی مشکل ارتباطمان می‌دانیم. استادی را می‌شناسم که هر بار که با او هم‌کلام می‌شوم، این بیت از شعر مولانا را برایم زمزمه می‌کند:

«بمیرید بمیرید، در این عشق بمیرید / در این عشق چو مردید، همه روح پذیرید.» درواقع می‌توان به جرأت گفت که شما به این بیت از شعر مولانا رسیده‌اید و راز بزرگی را درباره خودتان دریافته‌اید، برای همین اگر من جای شما بودم با صدای بلند فریاد می‌زدم: «من توانسته‌ام این راز بزرگ را کشف کنم.» و اگر هم شنونده مناسبی را پیدا نمی‌کردم تا این راز بزرگ را برایش بگویم، از بابت آن، خودم به خودم جایزه می‌دادم. اگر می‌گویم شنونده مناسبی، منظورم این نیست که ممکن است هیچ کس برای گفتن و شنیدن کنار شما نباشد، منظورم این است که ممکن است، خیلی وقت‌ها کسی را نشناسیم که شنونده خوبی برای شنیدن این‌جور حرف‌های ما در اطرافمان باشد و بهتر هم هست که هر حرفی را نزد هر شخصی بیان نکنیم، چون معمولاً خیلی از آدم‌ها این‌جور کشف و شهودها و رازها را جدی نمی‌گیرند و کاشفان آنها را هم به تمسخر می‌گیرند.

■ **وقتی بغض زندگی، لبخند می‌شود**

زندگی مثل یک سفر است که همه ما در کنار هم در حال پیمودنش هستیم. در واقع همه ما همراه یکدیگریم. هر کدام از ما هم برای یک یا چند نفر که به او نزدیک‌تر است، همراه نزدیک‌تری به حساب می‌آید.

یک روز، برای پیاده‌روی به پارکی در قسمت پایین کوهستانی رفته بودم، که رابطه چند کودک و والدینشان نظرم را جلب کرد. در قسمت بالاتر پارک و نزدیک به دامنه کوه، عده‌ای نزدیک به هم ایستاده بودند. مدتی بعد آن جمعیت کوچک به سمت پایین راه افتادند. به من که نزدیک شدند، چند کودک را دیدم که کمی جلوتر از پدر و مادرهایشان راه می‌رفتند و خستگی از چهره‌هایشان پیدا بود. لباس و کفشی به تن داشتند که نشان می‌داد تا بلندی‌های کوهستان بالا رفته‌اند. کمی از راه را نزدیک به آنها بودم، برای همین شیرین‌زبانی‌ها و حرکات کودکانه‌شان را به خوبی می‌شنیدم و می‌دیدم.

با اینکه خسته بودند اما دلشان می‌خواست باز هم با هم راه بروند و بازیکنان دقایق آخری را که با هم هستند، سپری کنند. تا اینکه یکی از آنها برای چندمین بار گفت «خیلی تشنه‌ام». یکی از زن‌ها که انگار مادر او بود، با صدای بلندی گفت: «داریم تند راه می‌رویم که هر چه زودتر جایی را برای خریدن بطری آب پیدا کنیم.» کودک باز هم با این دلخوشی آرام گرفت.

بقیه راه که می‌پیمودند، یکی از کودکان خسته شد و خواست بنشیند، ولی کودک تشنه که مثل بقیه بچه‌ها موقع تشنگی و گرسنگی گریه‌شان می‌گیرد، زد زیر گریه و گفت: «نمی‌خواهم. من تشنه هستم.»

یکی از پدرها بلند گفت: «نه دخترم، شما وقتی خسته شدی و دلت می‌خواست استراحت کنی، همه به خاطرت ایستادند و با وجود تشنگی برایت آنجا (به قسمتی که ابتدای برخورد نگاهم با آنها ایستاده بودند اشاره کرد) صبر کردند، حالا نوبت توست که برای دوستانت صبر کنی و طاقت بیاوری.» کودک خسته، بغض کرد اما چیزی نگفت. پاهایش خسته بود و می‌شد این را از لنگ زدن پاهایش فهمید. ناراحتی و نگرانی از بابت خستگی فرزند در چهره پدر نمایان بود، اما انگار آموزش درسی که درباره زندگی به او می‌داد برایش از خستگی جسم کودکش مهم‌تر بود. کودک دیگر چیزی نگفت اما با دلخوری راه می‌رفت. حالت کسی را داشت که درکش نکرده و به او اهمیت نداده‌اند. کمی جلوتر بچه‌ها با دیدن بوفه‌ای کوچک، ذوق‌زده به سمت بطری‌های آب خنک دویدند اما کودک خسته هنوز بغض داشت و آهسته راه می‌رفت. پدر جلوتر آمد و او را از زمین بلند کرد و در آغوش گرفت. کودک زد زیر گریه. انگار توانست عقده دلش را باز کند. پدر تنها یک جمله به او گفت و دختر با همان یک جمله آرام گرفت: «ببین دوستانت با چه عجله‌ای بطری آب را می‌گیرند؟ می‌بینی که چقدر تشنه بودند؟» دخترک سکوت کرد و چیزی نگفت. یکی از بچه‌ها آب را که نوشید دوید سمت آن پدر و دختر. بطری آبی را برای دخترک آورده بود که هنوز در آغوش پدر بود. دخترک بطری را گرفت و از بغل پدر پرید پایین. انگار نه انگار که تا آن وقت از دست دوستانش ناراحت بود. به همراه دوستش دوید سمت بقیه. پدر تبسم به لب داشت. شاید خوشحال بود که توانسته درس خوبی را از راه خوبی به فرزندش بدهد.

دختر دست دوستش را رها کرد و برگشت: «اما بابا چرا زودتر بغلم نکردی؟»

و پدر خم شد و با همان تبسمش گفت: «چون خودت می‌توانستی راه بروی، اگر من تو را بغل می‌کردم الان از اینکه تشنگی دوستانت را درک کرده‌ای و برای آنها همراه خوبی بودی لذت نمی‌بردی.»

دخترک صورت پدر را بوسید و دوید سمت دوستانش.

■ **لذت همراهی با لبخند و گذشت**

به نظر من تمام زندگی برای ما مثل لبخند همان کودک است که همراهی را آن روز از پدرش یاد گرفت. یعنی توجه کردن به خواسته دیگری؛ و اگر خواسته‌های خودمان را به همراهی کردن با دیگران ترجیح دهیم، زندگی سراسر بغضی می‌شود که تا آخر راه که به بطری‌های آب برسیم، باید به خاطرش زجر بکشیم.

پدر، همان یادآوری وجدان ماست که همیشه نگران و دلواپس ماست و آغوش او همان دست‌های همراه خدا که در هر حالتی با نیروی لطیف و آرامش‌بخش خود ما را حمایت می‌کند. وقتی برای یک راهپیمایی ساده در یک روز آفتابی در پارکی کوهستانی، آداب همراهی کردن آنقدر اهمیت دارد، تصورش را بکنید در زندگی هر کدام از ما چقدر تأثیرگذار است. اگر قرار باشد هر کدام از ما در زندگی ساز خودش را بزند و به دیگری کاری نداشته باشد، حتی یک زندگی دونفره ساده یا حتی دوستی‌های ساده هم دوام نخواهد آورد. درست است که هر انسانی خواسته‌هایی دارد که رسیدگی و ابراز آنها نه تنها برای ارضای روح و روان که گاهی برای رشد روحی و حتی جسمی هم لازم است. ما هم در اینجا منظورمان آن خواسته‌ها و در تمام اوقات نیست. منظور موقعیتی است که باید برای حل مسائل و پیش بردن روابط و یک موقعیت، با یکدیگر همراهی و همکاری و در واقع همفکری داشت. درست است، هر آدمی باید خواسته‌ها و نیازهای خود را بشناسد و برای برآورده کردن هر یک از آنها تلاش کند، اما گاهی باید از برخی از آنها در یک موقعیت خاص، صرف نظر کرد و طبق آنها رفتار نکرد.

می‌شود گفت که این، یکی از معانی گذشت است. این گذشت اگر برای ما به صورت یک قانون دربیاید و آن را مثل یک عادت مذهبی و معنوی انجام بدهیم، شاهد بهتر شدن روابطمان با دیگران هم خواهیم شد.

همه ما در سفر زندگی مثل یک گروه همراه و هم‌پیما در کنار یکدیگر راهی هستیم. نمی‌شود در کنار هم بود و بی‌همراه رفت. درواقع نمی‌شود در کنار دیگری تنهای تنها راه رفت. همراهی که بلد باشیم نتیجه‌اش را هم خواهیم دید. لبخند به جای بغض، پاداش این مهارت در زندگی‌است.

■ **تمرین مهارت در همراهی**

هر کاری اولش سخت است. اگر از بیشتر روابط خود با دیگران گله‌مندیم و از بیشتر آنها راضی نیستیم، خب فکر می‌کنم وقتش رسیده که کمی برای خودمان تمرین درنظر بگیریم. مگر می‌شود چیزی را بدون آموزش و تمرین آموخت و در آن ماهر هم شد؟

مسلماً پاسخ منفی است. تا جایی که به یاد دارم حتی برای آموختن جدول ضرب که شامل چند فرمول ریاضی است که آن هم به صورت حفظ کردن آموخته می‌شود، بارها تمرین کردیم تا بتوانیم آنها را به خاطر بسپاریم. چه برسد به مهارت همراهی کردن در زندگی که هر لحظه طبق روابطی که در موقعیت‌های مختلف داریم تغییر می‌کند و نیاز به خلاقیت هم دارد.

مثلاً اگر رفتار خاصی را با مادر یا پدر خود داریم و همیشه با در نظر گرفتن آنها می‌توانیم در خانواده رابطه دوستانه‌ای را با آنها داشته باشیم، ممکن است ارتباط صمیمی با همسر، به آن دست از رفتارها نیازی نداشته باشد و رفتارهای دیگری را طلب کند. برای همین همراهی کردن یک مهارت خلاقانه است که مرتب در حال تغییر است. شاید بتوانیم انعطاف‌پذیری را یکی از تمرین‌های لازم برای مهارت در همراهی کردن در نظر بگیریم. معمولاً انعطاف‌پذیری یک ویژگی مهم در ایجاد ارتباطات صمیمانه و دوستانه است. مثلاً من نویسنده اگر بعد از ارائه این مطلب به سردبیر، بر نوع ویرایش و نحوه چاپ آن اصرار داشته باشم و در این مورد به محدودیت‌هایی که او در نشریه ملزم به رعایتشان است، توجه نکنم، طبیعی است که به زودی روابط بد کاری در همکاری ما سایه می‌اندازد و ارتباط من خیلی زود با شما خواننده این مطلب قطع می‌شود؛ و همین‌طور بالعکس، اگر سردبیر نسبت به آنچه اندیشه من محسوب می‌شود جبهه بگیرد و بخواهد تنها سلیقه خودش را پیاده کند، من هم بعد از چند بار چشم‌پوشی، خیلی زود از نوشتن دلسرد می‌شوم و همکاری‌ام را با او قطع می‌کنم. پس همکاری و همراهی هر دوی ما (من و گروه سردبیری) باعث شده تا یک نوع تعادل در همکاری ما به وجود بیاید. این یعنی انعطاف‌پذیری، چیزی که دلمان می‌خواهد در زندگی همه نسبت به ما داشته باشند؛ و خیلی وقت‌ها یادمان می‌رود که خودمان هم باید داشته باشیم.

به نظر می‌رسد بیشتر این انعطاف نداشتن‌ها برمی‌گردد به توقعات ما؛ یعنی معضلی به نام متوقع بودن که تقریباً گریبان بیشتر ما را گرفته است و در زندگی بیشتر ما سایه انداخته است. تا وقتی توقع هست، خودمان را بیشتر می‌بینیم و همین‌طور خواسته‌هایمان را. بگذریم که برخی به این خواسته‌های خود چندان توجهی ندارند ولی باز هم در رابطه با یک شخص ممکن است دچار توقعاتی شوند، چون در هر رابطه هر کس سهم خودش را دارد و ممکن است با وجودی که یکی از ما توقعات خود را کنترل کرده‌ایم، طرف دیگر رابطه توقعات نابجایی داشته باشد، که مشکل بیافرینند. اما در حالت کلی این خواسته‌های ما آدم‌ها، و در نظر گرفتن صرف خودمان، و درنظر نگرفتن خواسته‌های دیگری است که رابطه‌های ما را به هم می‌زند و باعث می‌شود که در یک کلام بگوییم: «چرا نمی‌شود با فلانی همراه بود؟»

فکر می‌کنم حالا با من موافق باشید که چرا می‌گویم «وقتی به خودمان بگوییم که حتماً یک جای کارمان ایراد دارد به راز بزرگی رسیده‌ایم.»

■ **راز سرزمین قلب ما**

اما همیشه پیدا کردن راز کافی نیست. مثلاً باستان‌شناسی که در کاوش‌هایش به گنج بزرگی دست پیدا می‌کند، شیئی با قدمتی دیرینه می‌یابد، خیلی خوشحال می‌شود چون توانسته تاریخ و قدمت مربوط به آن ناحیه را هم کشف کند. او درواقع یک رازی را کشف کرده که تا آن لحظه زیر خاک نهفته بود. اما آیا همین کافی است؟ مسلماً می‌گویید نه. چون تازه اول راه است. باید به جای اینکه گنج خود را در آن محل رها کند و پی کار خود برود، آن را مورد آزمایش قرار دهد. مثلاً متوجه شود که آن شیء چه کاربردی در تاریخ و تمدن مربوط به روزگار خود داشته است. این چیزهای تازه‌ای که از راز خود پیدا می‌کند، گنج واقعی اوست که هم برای خودش راهگشاست و هم برای مردم.

بنابراین وقتی راز بزرگمان را پیدا کردیم تازه وقتش رسیده تا گنج واقعی‌مان را از آن بیرون بکشیم. پیدا کردن اشکال کار خودمان، نباید آنقدر هیجان‌زده‌مان کند که گنجمان را از دست بدهیم. برای به دست آوردن ثروت گنج که همان روابط محکم، سالم و بدون بغض با دیگران است، باید رازمان را از خاک درون قلبمان بیرون بکشیم و حسابی مورد آزمایش قرارش دهیم.

به نظر من باید همین الان به سرزمین قلبمان برویم و راز و گنج و ثروتمان را به دست بیاوریم.

همه ما در سفر زندگی مثل یک گروه همراه و هم‌پیما در کنار یکدیگر راهی هستیم. نمی‌شود در کنار هم بود و بی‌همراه رفت. درواقع نمی‌شود در کنار دیگری تنهای تنها راه رفت. همراهی که بلد باشیم نتیجه‌اش را هم خواهیم دید. لبخند به جای بغض، پاداش این مهارت در زندگی‌است

سبک ارتباط

بررسی تغییر در الگوی اعضای روابط خانواده از نگاه آرزو بلالی، جامعه‌شناس

خانواده ایرانی در حسرت زمانی برای با هم بودن!

■ بهنام صدقی

خانواده چیست؟ پاسخی که به این پرسش می‌دهیم، فضای مفهومی را شکل می‌دهد که امروزه در ذهن افراد از خانواده ایرانی وجود دارد. آیا خانواده به محض ازدواج زن و مرد شکل می‌گیرد یا باید حتماً فرزندی حاصل این ازدواج باشد؟ آیا خانواده به معنای زندگی زن و مرد با فرزند یا بی‌فرزند زیر یک سقف است؟ تفاوت خانواده با خانوار چیست؟ آیا کسانی چون پدر یا مادرِ زن و مرد، در صورت زندگی با آنها جزو یک خانواده محسوب می‌شوند یا دو خانواده جدا از هم هستند؟ چه معیاری یک واحد خانواده را از یک واحد خانواده دیگر متمایز می‌کند. شاید برای شما هم پیش آمده باشد که در اوایل ازدواج، در توضیح موقعیت جدید برای خود یا دیگری سردرگم شده باشید. این وضعیت که شما و همسرتان واحدی یکپارچه به نامِ خانواده را تشکیل داده‌اید، وضعیتی تثبیت ناشده است که تنها با گذر زمان و احتمالاً اضافه شدن فرزند یا فرزندانی به این واحد در نظر شما و دیگران به عنوان یک واقعیت غیرقابل انکار پذیرفته می‌شود. در این فرایند، شما و همسرتان در نقش‌های جدید خانوادگی که از پیش برایتان در نظر گرفته شده است، فرومی‌روید و تبدیل به زن، شوهر، مادر یا پدر می‌شوید. گرچه در خانواده‌ای که پیش‌تر به آن تعلق داشتید، همچنان نقش فرزند را برعهده دارید. آرزو بلالی، عضو انجمن جامعه‌شناسی ایران می‌گوید: مجموع کنش‌های افراد در قالب این نقش‌ها است که نهاد خانواده را در معنایی که امروزه به کار می‌بریم، مطرح می‌سازد و البته که این نهاد همواره ثابت و بدون تغییر نبوده است و به ویژه در دوران جدید، تغییراتی بنیادین و گسترده را تجربه کرده است.

■ **جدا و تکه تکه شدن واحدهای خانواده**

به گفته آرزو بلالی، مجموعه‌ای از تحولات، شکلی از خانواده ایرانی را به ویژه در شهرها که بیشتر در معرض تغییرات هستند موجب شده است که ویژگی‌هایی بسیار متفاوت نسبت به قبل دارد. یکی از این ویژگی‌های انکارناپذیر، تکه‌تکه شدن و جدا شدن واحدهای خانواده گسترده قبلی است. امروزه کمتر خانواده‌ای است که جز زن و مرد و احتمالاً یک یا دو فرزند، عضو دیگری داشته باشد. این جدا شدن که از آن اغلب با عنوان هسته‌ای شدن خانواده نام برده می‌شود، یکی از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر مدرنیزاسیون جامعه است و به خودی خود نه پدیده‌ای مثبت است و نه پدیده‌ای منفی. در متن شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی یک جامعه است که کارکرد با کژکارکرد آن قابل ارزیابی است.

■ **تشکیل خانواده‌های کژکارکرد**

وی می‌افزاید: در جامعه ایران، پدیده گسترش روزافزون خانواده هسته‌ای همزمان با فقدان‌هایی روی داده که به این پدیده وجهی آسیب‌شناختی داده است. خانواده هسته‌ای شده کنونی در جامعه ایران، در حالی حمایت‌ها و خوبی‌های خانواده گسترده پیشین را از دست داده است که چیزی برای جایگزینی آن در اختیار نداشته است. ماحصل چنین بده و بستانی، شکل‌گیری نوع خانواده هسته‌ای آسیب‌شناختی در جامعه و گسترش روزافزون آن است. خانواده‌ای که قادر نیست نقش‌های نهادی خود را به درستی ایفا کند، به عنوان مهم‌ترین پایگاه رشد و تربیت فرد، افرادی را به جامعه تحویل می‌دهد که در دوری باطل، خود تشکیل خانواده هایی کژکارکردتر را موجب می‌شود.

■ **خانواده‌های امروزی سرد شده‌اند!**

وی در ادامه می‌گوید: در این مجالِ اندک، تنها به یکی از این وجوه آسیب‌شناختی خانواده جدید ایرانی می‌پردازیم و آن کم‌رنگ شدن یا از بین رفتن پیوندهای عاطفی میان اعضای خانواده است. شاید به کرات شنیده باشیم که خانواده‌های امروزی سرد شده‌اند، زنان برای کودکان خود وقت نمی‌گذارند و آنها را به دست مهد کودک‌ها می‌سپارند و گزاره‌هایی اینچنینی که انگار موقعیتی نامطلوب را به تصویر می‌کشند. اما سؤال اینجاست که مگر جامعه امروزی ایران چه ویژگی‌هایی پیدا کرده است که چنین الگوی روابطی را در خانواده‌ها موجب شده است؟

در تلاش برای یافتن پاسخی قانع‌کننده، پیش از هر چیز می‌توان از سازمان کار جدید در جامعه ایران آغاز کرد. با تخصصی و پیچیده شدن سازمان کار در جامعه، دیگر نهاد خانواده نمی‌تواند یک واحد کار در نظر گرفته شود. پیشتر یک خانواده می‌توانست یک واحد کار باشد و تمام اعضای آن در تولید و مصرف کالاها با یکدیگر مشارکت داشتند. چنین سازمانی مستلزم وجود روابط و تعاملات میان اعضای خانواده در تمام ساعات شبانه‌روز می‌شد. البته این الگو در برخی از روستاهای کشور هنوز وجود دارد و وجود خانواده گسترده و روابط عاطفی قوی و پایدار میان اعضای این خانواده‌ها، گواهی بر مدعای حاضر است.

■ **میزان فراغت شهری‌ها کم و روابط‌شان کمرنگ است**

بلالی معتقد است: در سازمان کار جامعه جدید که جامعه ایران نیز به آن پرتاب شده است، ساعات شبانه‌روز، به ساعات کار و ساعات فراغت تقسیم می‌شود و یک یا دو عضو خانواده مسئول تأمین هزینه‌های تمام اعضای خانواده هستند. در شرایط ایده‌آل، ساعات فراغت به گونه‌ای است که امکان دور هم جمع شدن تمام اعضای خانوار و برقراری تعاملات عاطفی میان آنها را فراهم می‌کند. اما ساعات کار و فراغت در شهرها و به ویژه در شهرهای بزرگ، با وجود عواملی چون فاصله زیاد میان محل کار و منزل و ترافیک و... چگونه تقسیم می‌شود؟

کم شدن بیش از پیش ساعات فراغت، زمینه کم‌رنگ شدن و از بین رفتن پیوندهای عاطفی میان اعضای خانوار را به طور فزاینده‌ای فراهم می‌کند. البته علاوه بر این، عوامل بسیار دیگری وجود دارد که بر این فاصله میان اعضای خانوار دامن می‌زند. تفاوت‌های نگرشی و ارزشی میان نسل‌ها که خود ناشی از منابع گسترده و متنوع هویتی در جامعه جدید است و بسیاری دیگر از عوامل که ذکر آنها در این مجال نمی‌گنجد.

■ **خانواده جدید ایرانی چیست؟**

این جامعه‌شناس در پایان تصریح می‌کند: به پرسش آغازین این نوشتار بازگردیم، به راستی خانواده جدید ایرانی چیست؟ چه ویژگی‌هایی دارد و اگر پذیرفته‌ایم که پیوندهای خانوادگی در این شکلِ جدید از خانواده رو به تضعیف است، چه راهی برای برون‌رفت از این وضعیت پیشنهاد می‌کنیم؟ این پرسش‌ها گرچه پرسش‌هایی بنیادی است، اما طرح آنها می‌تواند مسیری به بازاندیشی در خود و کنش‌های خود باشد.

به راستی ما تا چه حد در شکل‌گیری و بازتولید این وجه آسیب‌شناختی در نهاد خانواده کنونی نقش داشته‌ایم؟ چقدر تلاش کرده‌ایم با همسر، پدر، مادر یا فرزند خود تعامل انسانی و عاطفی داشته باشیم؟ آیا نیاز فرزند ما تنها در داشتن بهترین پوشاک و رفتن به انواع کلاس‌های فوق برنامه خلاصه می‌شود؟ بی‌شک تلاش برای بازاندیشی در شرایطی که خود ساخته‌ایم، می‌تواند راه برون‌رفت از آن را پیش روی ما بگذارد.

کم شدن بیش از پیش ساعات فراغت، زمینه کم‌رنگ شدن و از بین رفتن پیوندهای عاطفی میان اعضای خانوار را به طور فزاینده‌ای فراهم می‌کند. البته علاوه بر این، عوامل بسیار دیگری وجود دارد که بر این فاصله میان اعضای خانوار دامن می‌زند. از جمله تفاوت‌های نگرشی و ارزشی میان نسل‌ها که خود ناشی از منابع گسترده و متنوع هویتی در جامعه جدید است